

قصاص حق است، بخشش شیرین



قصاص دو رو دارد، یک رویش به قاتل است و یک رویش به مقتول. قاتل باید مجازات شود چون جان یک انسان را گرفته. اولیای دم نیز خواهان قصاص می‌شوند تا نگذارند خون مقتول بیهوده هدر رود؛ چشم در برابر چشم، گوش در برابر گوش و جان در برابر جان.

قصاص دو رو دارد، یک رویش به قاتل است و یک رویش به مقتول. قاتل باید مجازات شود چون جان یک انسان را گرفته. اولیای دم نیز خواهان قصاص می‌شوند تا نگذارند خون مقتول بیهوده هدر رود؛ چشم در برابر چشم، گوش در برابر گوش و جان در برابر جان.

این حرف قانون است، حرف خداست. حکم قصاص وضع شده تا کسی جرات صدمه زدن به دیگری را نداشته باشد. این حکم را گذاشته اند تا اگر خونی به عمد ریخت و در عین ناباوری، عزیزی از یک خانواده گرفته شد، قاتل به حرمت خون ریخته شده، با زندگی وداع کند و درس عبرتی شود برای دیگرانی که نقشه گرفتن جان مردم را در سر دارند.

البته همه قاتلان، قتل را از پیش طراحی نمی‌کنند. بیشتر آنها وقتی در زندان برای روز اعدام، شمارش معکوس می‌کنند، به ماجرای روزی لعنت می‌فرستند که آخرش قتل بود. گاهی اوقات ناآگاهی است، لجبازی است، بی تجربگی است، از روی غرور بیجاست، حماقت است یا هرچیزی غیر از سوءنیت و قصد قبلی است که از یک انسان، قاتل می‌سازد.

گاهی نیز بعضی‌ها در شرایطی گیر می‌کنند و تحت تاثیر غلیان احساسات قرار می‌گیرند و چون نمی‌توانند منطقی فکر کنند، دست به خون مقتول می‌آلایند، مثل بیشتر کسانی که می‌گویند قصد دفاع از جان یا آبروی خویش را در برابر مقتول داشته اند و قانون نام دفاع مشروع روی آن می‌گذارد.

اما این که قتل عمد در چه شرایطی واقع شده، ارتباطی به نتیجه ماجرا ندارد. نتیجه، مرگ یک انسان به دست انسانی دیگر است که حکم قانونی و شرعی اش قصاص نفس است و هدف از اجرای آن، جلوگیری از تکرار رفتارهای خشونت بار که جان انسان‌ها را هدف می‌گیرد.

البته قانون دو راه پیش پای اولیای دم می‌گذارد که یکی گرفتن جان قاتل در ازای خونی است که ریخته و دومی دریافت خونبها، یعنی معاوضه جانی که گرفته شده با ارزش آن جان بر حسب میزان دیه. در بیشتر مواردی که پایان یک پرونده، صدور حکم قصاص برای قاتل است، اولیای دم فقط قصاص می‌خواهند، اما هستند کسانی که جان عزیزشان را از دست رفته می‌بینند و قصاص قاتل را بی تاثیر در بازگشت او به زندگی، یعنی دیه را دریافت می‌کنند و از قصاص می‌گذرند و آن گاه قاتل می‌ماند و جنبه عمومی جرمش که تحمل حبس است.

آنان که می‌بخشند

باید محکوم به قصاص بود تا فهمید ارزش هر لحظه زندگی چقدر است. باید هر لحظه با مرگ همخانه شد و سایه اش را روی اندام‌ها حس کرد تا دانست فردی که محکوم به اعدام است تا چه اندازه وحشت دارد. باید در یک قدمی مرگ بود تا درک کرد کلمه بخشش چه واژه دلچسبی است. باید جای یک قاتل محکوم به قصاص بود تا حس کرد بخشش و مهربانی ولی دم تا چه اندازه شیرین است.

تا به حال محکومان زیادی طعم این شیرینی را چشیده اند، تا به حال اولیای دم زیادی بزرگوارانه از خون عزیز خویش گذشته اند و احساسات عمومی را به غلیانی مثبت انداخته اند. اینها معلمان بخشش و مهربانی اند؛ کسانی که پیرو این آموزه دینی اند که قصاص حق ولی دم، اما بخشش بهتر از انتقام است.

امسال پدر و مادر امیرحسین، جوان ناکام اهل نور که در هفده سالگی در یک نزاع دسته جمعی کشته شده بود، بلال، قاتل او را در حالی که طناب دور گردنش بود و اشهدش را می‌خواند، بخشیدند. عکس‌های مربوط به لحظه بخشش آن قدر پراحساس و پردلهره است که مو بر اندام بیننده راست می‌کند و بغض گلویش را می‌گیرد.

سعید، قاتل جوان هفده ساله نیشابوری نیز امسال با بزرگواری اولیای دم، درست آن هنگام که پای چوبه دار بود و جز دالان بی انتهای مرگ صحنه ای پیش رو نداشت، بخشیده شد. پدر سعید، قاتل پسرش را بخشید چون نمی‌خواست خانواده ای دیگر مثل آنها لحظات مشقت بار مرگ فرزند را تجربه کنند.

سال پیش وحید، عامل شهادت بابک، سرباز نیروی انتظامی نیز با همین بزرگواری بخشیده شد؛ هرچند طناب دار دور گردنش افتاد، صندلی از زیر پایش ول شد، مرگ بیخ گلویش را گرفت و چند ثانیه بالای دار جان داد. این زندگی لحظه آخری برای وحید گوارا بود و این بخشش لحظه آخری برای همه اولیای دم، درسی برای این که می‌شود انتقام را هر چقدر هم که بزرگ باشد، دور انداخت.

آنان که نمی‌بخشند

باید عزیزی را از دست داد تا فهمید قاتل چقدر می‌تواند نفرت انگیز باشد، باید ولی دم یک مقتول بود تا دانست خاطره دیدار با جسد غرق خون عزیز از دست رفته تا چه اندازه دلخراش است، باید عضوی از خانواده ای بود که جز مرور عکس‌های یادگاری عزیز دل‌بندش دستش به جایی نمی‌رسد، باید هر روز رو در روی خانواده ای بود که زندگی عزیزش را از اولیای دم گدایی می‌کند

و نمی داند ولی دم، دلش بابت از دست دادن عزیزش خون است. اولیای دم را کسی جز اولیای دم درک نمی کند. قصاص، حقی است که خدا به خانواده مقتول داده و آنها اگر بر اجرای حکم خدا پافشاری می کنند، فقط حقشان را می خواهند. قصاص را راهی می دانند برای جلوگیری از تکرار و شیوع قتل که خشن ترین جرائم است. مراحل دادرسی در پرونده های قتل را نیز به این علت در نظر گرفته اند که قصاص قانونی، جای انتقام کور و دور از عدالت را بگیرد. با این حال گاهی جای قاتل و مقتول عوض می شود و عده ای با این فرض که مقتول مستحق بخشش است، گمان می برند اگر خانواده ای در نقطه ای از کشور بنا بر دلایل و اعتقاداتی که دارد، قاتلی را بخشید، همه اولیای دم موظف به تکرار این تصمیم اند. همین است که بر خانواده های اولیای دم فشار زیادی وارد می شود و حتی بسیاری از آنها از حضور در انظار عمومی طفره می روند تا از سنگینی قضاوت اینچینی دور باشند.

میانجیگری ها به ثمر می رسد؟

درست است که ظاهر قصاص خشن است و در آن جان یک انسان گرفته می شود، اما باطن قصاص عاری از خشونت است. کسی که از روی عمد یا از اشتباه، دست به خون کسی می آلود، باید تاوان کارش را ببیند. به همین علت است که پای چوبه دار روی پلاکاردهای بزرگ می نویسند: «سرانجام. قانون شکنی.» با این حال وقتی قتلی رخ می دهد و قاتل محکوم به قصاص می شود، بویژه اگر پرونده ویژگی هایی خاص داشته باشد که رسانه ها روی آن مانور دهند، اولیای دم در شرایط سختی قرار می گیرند، بخصوص در پرونده هایی که مقتول کم سن و سال است یا ویژگی هایی برای برانگیختن ترحم دیگران دارد. درست در همین مواقع است که قضاوت مردم آغاز می شود و گاه از خانواده مقتول، ظالمی ساخته می شود که قدرت بخشیدن ندارد.

این تصور زمانی شدت می گیرد که افرادی با هدف ایجاد صلح و سازش به پرونده وارد می شوند و در جلسات متعدد، برای مجاب کردن اولیای دم به بخشش تلاش می کنند، ولی تلاش ها به نتیجه نمی رسد. این تلاش ها البته در برخی پرونده ها به ثمر نشسته و سبب بخشش قاتل و منتفی شدن اجرای قصاص شده، اما در بسیاری موارد نیز سودمند واقع نشده و مرگی در پی مرگی دیگر رقم خورده است.

شاید یکی از بهترین نمونه های بی نتیجه ماندن تلاش برای برقراری صلح و سازش میان خانواده قاتل و مقتول، پرونده بهنود شجاعی باشد؛ پسری که مرداد سال 84 در یکی از پارک های تهران، جوان هفده ساله ای به نام احسان را با ضربات چاقو از پا درآورد و چون زمان ارتکاب جرم به 18 سال نرسیده بود، پرونده اش تا بیست و یک سالگی باز ماند و سرانجام اعدام شد. برای نجات بهنود از اعدام خیلی ها پا درمیانی کردند، از مردم عادی تا چهره های مطرح و تاثیرگذار. چند بار نیز خانواده مقتول به طور شفاهی اعلام رضایت کردند، ولی هر بار نظرشان تغییر کرد تا روزی که بهنود پای چوبه دار آمد. او آن روز به پای پدر احسان افتاد و التماس کرد و آن قدر ضجه زد که پدر مقتول دستی از سر محبت به سرش کشید و خواهر و برادر احسان با التماس از پدرشان خواستند او را ببخشند، اما فریاد های پر از ضجه مادر احسان، جلوی ترحم پدر را سد کرد و سرانجام مادر و پدر مقتول همراه هم طناب دار را به گردن بهنود انداختند و بعد هم تمام.

باید خود را در جایگاه این پدر و مادر قرار داد تا فهمید چرا ضجه های بهنود که می گفت «من مادر ندارم که برایم دعا کند پس برایم مادری کن» را نشنید، باید جای کسانی قرار گرفت که شوک ناشی از نبود عزیزشان آن هم به شکل قتل، آنقدر شدید است که بر غریزه محبت و نوعدوستی شان غلبه می کند و آنها را قرص و محکم بر سر اجرای حکم قصاص نگه می دارد.

پس نمی شود برای خانواده مقتول که خون عضوی از آن به ناحق ریخته شده، تعیین تکلیف کرد، ولی می توان این گونه قضاوت کرد که اگر اینها قاتل را می بخشیدند زیبا بود و حالا که نبخشیدند، مرتکب جرم یا ظلم نشده اند و این همه داستان قصاص است.

مریم خباز / گروه جامعه